

این فصلنامه با مجوز وزارت علوم با رویکرد علمی - پژوهشی است.

## بررسی تطبیقی مفهوم «فنا» در شعر حافظ و تائیه کبری ابن فارض

سید حسین سیدی\*

آمنه باطانی\*\*

### چکیده

ابن فارض از بزرگ‌ترین سراینده‌گان شعر صوفیانه در ادبیات عرب است؛ از طرفی حافظ، خداوندگار غزل‌های عاشقانه - عارفانه است. موضوع عرفان از لطیف‌ترین و بااهمیت‌ترین موضوعات بشری است و آن، دستیابی به کنه حقیقت و فنا شدن در ذات حضرت معشوق است. هدف عرفان و عارف رسیدن به صفای باطن، فانی شدن از صفات رذیله و غرق شدن در دریای حضرت حق از طریق کشف و شهود، و نایل شدن به معرفت حقیقی و اتحاد با حضرت حق است که اهمیت این موضوع و شباهت‌هایی که میان اندیشه‌های خواجه شیراز و ابن فارض وجود دارد، باعث شد تا نگارنده به بررسی تطبیقی مفهوم عرفانی «فنا» در «دیوان» حافظ و «تائیه» کبری ابن فارض حموی بپردازد.

کلیدواژه‌ها: ابن فارض، حافظ، فنا، وحدت، توحید، تزکیه، کشف و شهود.

\*. عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نیشابور. ایران - نیشابور.

\*\* دانش‌آموخته دانشگاه آزاد اسلامی - واحد نیشابور. ایران - نیشابور.

تاریخ دریافت: ۹۰/۱/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۹۰/۵/۲۹

a-batani@yahoo.com

## مقدمه

بدون تردید یکی از اساسی‌ترین مسایل عرفان و تصوّف اسلامی و سایر اقوام و ملل و ادیان مختلف مسأله «فنا» است. تفاوت عارف و عالم در چگونگی فهم حقیقت است که هدف عالم، درک و فهم حقیقت است. حال آن که هدف عارف فنای در حقیقت است. عارف با سیر و سلوک و تحمّل ریاضت‌های سخت به حقیقت مطلق خداوندی واصل شده، سرانجام در حق فانی و باقی می‌شود. «عصر ابن فارض به دلایل سیاسی - اجتماعی آکنده از تمایلات دینی و عرفانی بود. دنیای اسلام در روزگار او از شرق تا غرب در معرض هجوم مغولان و صلیبی‌ها بود. روحیه صوفی‌گری، رضا، تسلیم و فنا بر مردم غلبه داشت و شکست‌های خارجی آنان را به درون‌گرایی، تصوّف و گوشه‌نشینی بیشتر سوق می‌داد. از این رو حاکمان و رهبران آن روزگار به ترویج تصوّف نیز توجه خاص داشتند. صلاح‌الدین ایوبی، خانقاه بزرگی در مصر ایجاد کرد به نام «دار سعیدالسّعدا» و شیخ آن سمت «شیخ‌المشایخ» را داشت. در پی آن، خانقاه‌ها و رباط‌های دیگری را ساخت (موسوی بجنوردی، ۱۳۷۰: ۳۷۴) و ابن فارض در چنین شرایط اجتماعی و سیاسی رشد کرده است.

## مراحل رشد و بالندگی ابن فارض:

نامش عمر، لقبش شرف‌الدین، کنیه‌اش ابو حفص یا ابوالقاسم است. او از بزرگ‌ترین سرایندگان شعر صوفیانه در ادبیات عرب بود. خانواده وی از مردم حماه دمشق بودند و از پدرش با کنیت و نام ابوالحسن علی و از جدّش با نام یا لقب «مرشد» یاد کرده‌اند. تولد وی در چهارم ذی‌قعدة ۵۷۶ هـ. ق برابر با بیست‌ودوم مارس ۱۱۸۱ م در مصر بود. لقب او «فارض» بود؛ به این دلیل که پدرش حقوق و سهم‌الارث زنان را معین می‌کرده است. در دوران کودکی تحت تعالیم پدرش با اندیشه‌های صوفیانه آشنا شد و در مجالس صوفیه شرکت می‌کرد. «اگرچه از خاندان فقیری نبود، از نخستین مراحل زندگانی به معاشرت با صوفیان پرداخت و با زندگی همراه زهد و ریاضت خو گرفت» (یثربی، ۱۳۷۴: ۱۶۵). او برای گریز

از اوضاع نابسامان اجتماعی و بیان اندیشه‌ها و افکار خود به شعر، خصوصاً شعر عرفانی و صوفیانه، روی آورد. اغلب اوقاتش را در مساجد دورافتاده و در کوهستان‌های اطراف قاهره به سیر و سلوک می‌گذراند؛ اما در کار او فتح و گشایشی به وجود نمی‌آمد. سرانجام با اشاره و راهنمایی پیر بقال نامی رحل اقامت به حجاز کشید. مدت پانزده سال در حجاز اقامت کرد. این سال‌ها، در زندگی روحانی و ذوقی او تاثیر شگرفی از خود بجا گذاشت که بارها خود او در دیوانش به آن‌ها اشاره کرده است. مهم‌ترین اثر وی دیوان اشعارش است. اگرچه دیوان او بسیار کم حجم است؛ اما قصاید بلند و ارزشمندی از قبیل «تائیه کبری» و «خمریه» در آن است که تاکنون بارها از سوی بزرگان و شارحان شرح شده است.

از طرفی حافظ، خداوندگار غزل عاشقانه - عارفانه قرار دارد. از زندگی و سال تولد وی اطلاع دقیقی در دست نیست. خود شاعر نیز در اشعارش به وضع زندگی و چگونگی گذران روزگارش، جز در بیت‌های اندکی اشاره نکرده است. به همین دلیل نحوه زندگی وی در پرده‌ای از ابهام قرار گرفته است. حافظ در یکی از سال‌های نیمه اول قرن هشتم در یک خانواده خوشنام به دنیا آمده است.

سال تولد حافظ را سال‌های ۷۲۰ و ۷۲۶ هجری ذکر کرده‌اند. او در شهر ادب‌پرور شیراز به دنیا آمد. پدرش از اهالی اصفهان و مادرش اهل کازرون بود. در علوم ادبی عصر، خاصه در علوم فقهی و علم الهی تامل بسیار کرده بود. حافظ در سال ۷۹۱ هجری، کوکب درخشان شعر و ادب پارسی، چهره بر نقاب خاک کشید. نزدیک بودن اندیشه‌های ابن فارض با حافظ در به کارگیری مفهوم عرفانی «فنا» سبب شده تا در این باره جستاری هرچند مختصر فراهم شود.

مفاهیم و تعاریف مختلف فنا: فنا واژه‌ای است که ریشه آن از عقاید هندیان گرفته شده است و نخستین کسی که در عرفان پارسی آن را مطرح کرد، بایزید بسطامی بود. او ممکن است این تعالیم را از استادش ابوعلی سندی گرفته باشد. بایزید می‌گوید: «از خدا به خدا رفتم، تا این که از من به من فریاد برآمد: ای تو من». فرضیه «ودانتا» و «نروانا» در ادبیات

هندی، یعنی تجرّد روح، که خدا را مرکب از همه پدیده‌های طبیعی می‌داند. فنا را با «نروانا» نمی‌توان یکی فرض کرد. وجه تشابه آن‌ها این است که هر دو به معنی گذشتن از فردانیت است. اما «نروانا» نفی و نابودی کامل است؛ در حالی که فنا با بقا در وجود حق همراه است. تفاوت دیگر آن‌ها با یکدیگر این است که فنا در قالب وحدت وجودی با «نروانا» تفاوت دارد. هدف عارف و سالک جدا شدن از نفسانیت مادی و هر آنچه او را از معشوق جدا کرده و اتصال با ذات حضرت حق است که بعد از فنا در حق به بقا نایل می‌شود و به حیات واقعی و جاویدان می‌رسد؛ در حالی که «نروانا» عبارت از انقطاع کامل از فردانیت خود است. آن‌گاه که عارف به بالاترین مقام فنا و به دریای قرب الهی واصل شد به او توصیه می‌شود که باید سکوت کند و مهر خاموشی بر لبان خود بزند؛ زیرا نه کلمات توان بیان این مقام را دارند و نه اغیار گوش شنیدن توصیف وصل محبوب را. حضرت مولانا در این باره می‌فرماید:

این مباحث تا بدینجا گفتنی است هرچه آید زین سپس بنهفتنی است

(مولوی، ۱۳۷۴، ج ۶: ۴۶۲۰)

«توصیف مقام اتحاد و فنای فی الله بسیار دشوار است؛ زیرا عارف پس از طی سفر از احوالات و مقامات فراوان به آخرین مقام می‌رسد و این چیزی جز به دریا رسیدن نیست. در اینجا توصیه می‌شود که باید سکوت کرد. کسی که خود می‌میرد، در خدا زنده می‌شود و فنا، به حد کمال رساندن این مرگ؛ و علامت نیل به بقا، اتحاد با زندگی الهی است و انجذاب روح به طرف حق» (نیکلسون، ۱۳۶۶: ۱۸۰-۱۷۹). «فنا همان رفع تعیین بنده است و در حقیقت جز تعیین و "خود" بنده، حجاب دیگری میان او و حضرت حق نیست» (یثربی، ۱۳۷۴: ۴۰). فنا، پالایش کردن جان و روح از تعلقات مادی و نفسانی و نزدیک کردن خود به سرچشمه بقا «روح خداوندی» است. رسیدن انسان به اصل خویش تنها با شکستن ظرف خودخواهی و خودبینی میسر است که از آن با عنوان مقام فنا یاد شده است. حافظ در این باره می‌گوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(حافظ، ۱۳۸۲: ۲۶۶)

ابن فارض نیز حجاب غرور و خودبینی را بزرگ‌ترین سدّ و مانع میان عاشق و معشوق می‌داند. او نیز همانند خواجه شیراز راه‌هایی از این مانع و سدّ را ترک خودخواهی و خودبینی عاشق می‌داند. در برخی از بیت‌های «تائیه» کبری و «غزلیات» حافظ مضامین و مفاهیم گاه آن چنان به هم شباهت دارند که برای خواننده شکی نمی‌ماند که خواجه حافظ با اندیشه‌های «سلطان عاشقین» غریبه و ناآشنا نبوده است. حافظ می‌گوید:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود  
(همان: ۲۲۱)

با همین مضمون ابن فارض می‌گوید:

۳۶۵- وَلَا سَتَيْقَطُ عَيْنَ الرَّقِيبِ وَلَمْ تَزَلْ  
عَلَىٰ لَهَا فِي الْحُبِّ عَيْنِي رَقِيبَتِي  
بیدار می‌نشد سوی من عین آن رقیب  
بر من شده‌ست هر دم عینم رقیبتی  
«چشم رقیب بیدار نبود، و چشم من از بهر موافقت معشوق همواره در عشق، مراقب من بود».

۸۴- وَغَرَّكَ، حَتَّىٰ قُلْتَ مَا قُلْتَ، لَا بِسَاءَ  
بِهِ شَيْنَ مَيِّنٍ، لِبُسِّ نَفْسٍ تَمَنَّتِ  
با غیر غره گشته چنین لافها زنی  
تا که شود به لاف تو کذبت به حجبتی  
«نفس تو که لباسی از خواهش‌ها و تمناها پوشیده، تورا فریب داد، تا گفתי آنچه گفתי [از دعوی‌هایی که کردی]؛ در حالی که زشتی دروغ خود را می‌پوشاندی».

۸۶- وَ كَيْفَ بِحُبِّي، وَ هُوَ أَحْسَنُ خُلَّةٍ  
تَفُوزُ بِدَعْوَى، وَ هِيَ أَقْبَحُ خَلَّةٍ  
عشقم که اوست احسن خلت به او کجا  
یابی ظفر به دعوی کو شد قباحتی  
«چگونه با دعوی که زشت‌ترین خواهاست، به محبت من که نیکوترین دوستی‌هاست خواهی رسید».

۸۸- فُقِّمْتَ مَقَامًا حَطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ  
عَلَىٰ قَدَمٍ، عَنِ حَظِّهَا مَا تَحَطَّتِ  
قایم شدی بجای که بی‌قدرت‌تر از آن  
بر پای که ز حظّ نرانده‌ست خطوتی

«با پایی که یک گام از لذت خویش فراتر نرفته است، در مقامی ایستاده‌ای که قدر تو بسی فروتر از آن مقام است».

«عزالدین کاشانی می‌گوید: فنا نهایت سیر الی الله، و بقا عبارت از آغاز و بدایت سیر فی الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند. فنا دو گونه است: الف) فنای ظاهر؛ ب) فنای باطن. فنای ظاهر: فنای افعال است، و این نتیجه تجلی افعال الهی است. صاحب این نوع فنا چنان در افعال الهی غرق می‌شود که نه برای خود و نه غیر خود از عالم، هیچ اختیار و اراده‌ای نمی‌بیند، و همه چیز را فعل و اراده حق، سبحانه و تعالی می‌داند. فنای باطن که فنای صفات و ذات است. صاحب این حال گاه چنان در مکاشفه صفات قدیمیه حق، غرق در فنای صفات خود بود، و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم، غرق فنای ذات خود تا این که وجود حق چنان بر او غالب و مستولی می‌شود که باطن او از وسوس و هواجس فانی و خالی می‌گردد» (سجادی، ۱۳۷۵: ۶۲۸).

در نزد صوفیان فنا از بین رفتن اوصاف مذموم و ناروا از سالک، در نتیجه ریاضت و مبارزه با هواهای نفسانی است. نوع دیگری از فنا عدم احساس سالک به عالم ملک و ملکوت و غرق شدن در ذات باری تعالی و مشاهده حق است.

مراحل و مراتب فنا: مرتبه اول فنا، از اصل وحدت است. در این مرتبه سالک از خویش، اقوال و افعال خود غافل می‌شود و این غفلت از خود را «سُکْر» می‌گویند که در نتیجه جذبه است. برخی از عارفان و سالکان در این مرتبه سخنانی را بر زبان می‌آورند که «شطحیات» نامیده می‌شود.

شطح: این مفهوم از ریشه عربی، و واژه شَطْح، بِشَطْح به معنای «حرکت» گرفته شده است. این کلمه وقتی بکار می‌رود که جنب و جوشی یا ریخت و پاشی در کار باشد. عرب دکان نانوايي را که آرد دارد، «مشطاح» می‌نامد. در معنای صوفیه «شطح» عبارت است از حرکت و جوششی که حالت وجد در سرّ عارف پدید می‌آورد. وقتی عرفا در پی بیان این حالت برمی‌آیند، از چنان سخنان غریبی بهره می‌گیرند که شنونده حیران می‌شود. این گونه

سخنان را «شطح» می‌گویند. شطح را به جبارت و گستاخی و سخنان خدازدن و کلمات وجدآمیز نیز معنا کرده‌اند. شطح بیانی است «متشابه» و ملتبس؛ یعنی بیانی دوپهلوی و چندسطحی (بقلی شیرازی، ۱۳۸۲: ۱۲). مرتبه دوم فنا، فنا از اصل فناست که سالک علاوه بر فنای ذات و صفات، از خود «فنا» نیز فانی می‌شود، و در نتیجه عنایت حق به مقام «صحو اول» می‌رسد. در این مرحله سالک به مقام «جمعیت» رسیده است. سالک به سیر اسما باطنی و تجلیات حق ادامه می‌دهد تا به مقام «جمع‌الجمع»، که جامع اسمای ظاهری و باطنی است، برسد و سرانجام به مقام شهود نایل می‌شود (کبیر، ۱۳۸۶: ۲۴۸). در «دیوان» حافظ، «شطح» به دو قسم و معنا بکار رفته است: الف) سخنانی پرشور و بی محابا، که به آن «طامات» می‌گویند؛ مانند این ابیات:

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

(حافظ، ۱۳۸۲: ۳۷۵)

یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

(همان: ۴۸۷)

ب) سخنانی که تناقض منطقی دارند و به آن‌ها متناقض‌نما می‌گویند:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

(همان: ۱۰۵)

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

(همان: ۳۴۹)

حافظ «شطح» و «طامات» را گاهی مترادف با خرافات و به معنی گزافه‌گویی‌های

بی‌حقیقت صوفیان نیز بکار برده است. او نیز در این بیت، کلمات شطح‌آمیز بکار برده است:

سوی رندان قلندر به ره‌آورد سفر      دلق بسطامی و سجاده طامات بریم  
(همان: ۳۷۳)

ابن فارض نیز که بیشتر ابیات «تائیه» را در حالت سکر و بیهوشی سروده، قطعاً در این حالت سخنانی را بر زبان خویش می‌رانده که «شطوحیات» نامیده می‌شود. از آن جمله:

۳۱۱- وَ رُوْحِي لِلْأَرْوَاحِ رُوْحٌ، وَ كُلُّ مَا      این روح من به جمله ارواح روح گشت  
تَرَى حَسَنًا فِي الْكُوْنِ مِنْ فَيْضِ طَيْبَتِي      از فیض ظاهر شد هر حُسن و زینتی  
«روح من روح همه ارواح است، و هر چه در عالم هستی زیبا بینی، از سایه سرشت من است».

۳۱۲- فَذَرِي لِي مَا قَبْلَ الظُّهُورِ عَرَفْتَهُ      ما را بمان علوم بطون را که یافتم  
خُصُوصًا، وَبِي لَمْ تَدْرِ فِي الدَّرِّ رُفْقَتِي      پیش از وجود کانش ندانند رُفقتی  
«به من واگذار آنچه را که پیش از ظهور آفرینش شناختم؛ در آن عالم ذر من بدان شناخت مخصوص بودم و رفیقانم مرا نشناختند».

۳۱۳- فَلَا تُسْمِنِي فِيهَا مُرِيدًا، فَمَنْ دَعَى      ما را مخوان به اسم مریدی چه هر مراد  
مُرَادًا لَهَا جَذْبًا فَقِيرٌ لِعِصْمَتِي      محتاج من شده‌ست به حفظی و عصمتی  
«در میان آن رفیقان، نام مرید بر من منه؛ زیرا هر کس که ایشان مجذوب وی شدند و نام مراد بر او نهادند، همو نیازمند نگاهداری من است».

فنا: نابودی ادراک و شعور سالک بر اثر ظهور و استیلای حضرت حق بر باطنش است که در نتیجه تمام اوصاف مذموم و زشت نیست و نابود شده، اوصاف پسندیده جایگزین آن‌ها می‌شوند. «فنا» سه مرحله دارد: محو، طمس و محق. ابن فارض در قصیده عرفانی «تائیه



کبری» به زیبایی هرچه تمامتر مراحل سه‌گانه «فنا» را، که «محو»، «طمس» و «محق» را در طی ابیات عارفانه بیان کرده است؛ از جمله:

الف) محو: نابودی اوصاف ناپسند و آنچه به صورت عادت درآمده است:

۳۱- فَلَوْ هَمَّ مَكْرُوهُ الرَّدَىٰ بِي لَمَّا دَرَىٰ فَانِي شَدَمَ چنان که هلاکی اگر مرا  
مَكَانِي، وَ مِنْ اِخْفَاءِ حُبِّكَ خُفْيَتِي قصدی کند نیابد جایم ز محوتی  
«حال اگر مرگِ ناخوشایند آهنگِ من کند، جایگاه مرا نداند. این نهفتگی من از آن  
جاست که محبتِ تو مرا نهفته می‌دارد».

ب) طمس: در لغت محو شدن؛ و در اصطلاح، نیست گشتن آثار صفات سالک در نور انوار.

۱۵۸- فَأَفَنِي الْهَوَىٰ مَا لَمْ يَكُنْ ثَمَّ بَاقِيًا اَهْلَاكَ كَرْدَ عَشْقٍ زَمِنْ چيز را که او  
هُنَا، مِنْ صِفَاتٍ بَيْنَنَا فَاضْمَحَلَّتْ آنجا نبود باقی اینجا ز حیرتی  
«عشق صفاتی را که اینجا [در عالم حس] در میان ما هست و هرگز در آن عالم بقایی  
ندارد، فانی کرد؛ پس آن صفات نابود شدند».

۱۵۹- فَالْفَبْتُ مَا أَلْقَيْتُ عَنِّي صَادِرًا پس باز یافتم ز من آن را که رفته بود  
إِلَيَّ، وَ مِئْنِي وَارِدًا بِمَزِيدَةٍ بی نقص و بی قصور همه با زیادتی  
«سپس چنان یافتم صفاتی را که [هنگام فناء فی الله] دور افکنده بودم، از من صادر شده  
بود و به سوی من می‌آمد و [به علت بقاء بالله] افزون‌تر از قبل در من وارد می‌شد».

ج) محق: فنا هستی بنده در حق  
۲۳۲- فَلَمَّا جَلَوْتُ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتُنِي از بین غین رفت و ظهوری نمود عین  
مُفِيْقًا، وَ مِئْنِي الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ قَرَّتْ پس یافت عین با نظر عین قرت  
«اما هنگامی که حجاب غین را از خود زدودم، هشیارانه بر خود جلوه کردم و چشمم به  
واسطه حجاب غین [که برداشته شده بود] روشنایی گرفت».

۴۸۰- وَ مَاخُذُ مَحْوِ الطَّمْسِ مَحَقًّا وَزَنَّتُهُ  
فانی ذات را مع مقطوع صحو حس  
بِمَجْدُودِ صَحْوِ الْحِسِّ فَارْقًا بِكِفَّةِ  
سنجیدمش به وزن ز میزان به کفتی  
«شخص گرفتار در محو طمس از روی محق را با کسی که بریده شده صحو حس از  
روی تفرقه است، در کفه‌ای سنجیدم».

از مهم‌ترین مسایل عرفان، فنا است. فنا از والاترین درجات وجودی بشریت و از  
عالی‌ترین کمالات جهان هستی است که اساس و پایه بقا است. حافظ می‌گوید:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی      اساس هستی من زان خراب‌آبادست  
(حافظ، ۱۳۸۲: ۳۵)

انسان در قوس نزولی خود دچار تعیناتی شد؛ او اسیر درد فراق گشت و برای بازگشت به  
درجات والای گذشته خود راهی جز طی مراحل قوس صعودی نداشت. در این سیر تکاملی  
از هر مرحله که می‌گذشت، از آن مرحله فانی می‌شد، و در مرحله بعد به بقا می‌رسید. این  
فنا در واقع نوعی ترقی و تکامل است. سالک نه تنها به مرگ و نیستی نمی‌رسد بلکه، کمال  
می‌یابد، و فنا او را به جایگاه اصلی خود باز می‌گرداند، و از ذلت عبودیت با عزت ربوبیت  
پیوندش می‌دهد:

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست      دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد  
(همان: ۱۷۰)

پس یگانه راه رهایی سالک فنا است:  
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

جـز فـنای خودم از دست تو تدبیر نبود  
(همان: ۲۱۰)

سَرَّ عاشق که نه خاک در معشوق بود      کی خلاصش بود از محنت سرگردانی  
(همان: ۴۷۳)

سالک در این مرحله از سیر تکامل با عبور از هر مرز یقین، گامی به معشوق و شهود

حقیقت نزدیک تر می شود.

الف) مرگ آخرین مرحله فنا نیست:

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است      تا نگویی که چو عمرم به سرآمد رستم  
(همان: ۳۱۳)

اگرچه بُعد حرکت جسمانی بشر در این جهان مادی پایان می پذیرد، اما حرکت جلیّ  
عشق پایان ناپذیر است و این حرکت به لاهوت متصل می شود:

ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام جان      جان به غم هایش سپردم نیست آرامم هنوز  
(همان: ۲۶۵)

ب) در مقام فنا، سالک دارای تجربه ای است شخصی و قلبی که آن را نمی تواند به  
دیگران منتقل کند.

نشان موی میانش که دل در او بستم      ز من می پرس که خود در میان نمی بینم  
(همان: ۳۵۸)

اما پس از بازگشت به مقام صحو و هوشیاری با شادمانی از کشف سیر و سلوکش  
می گوید:

گر ازین منزل ویران به سوی خانه روم  
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم  
زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم  
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

تا بگویم که چه کشف شد ازین سیر و سلوک

به در صومعه با بریط و پیمان روم  
(همان: ۳۶۰)

ج) مراحل فنا در طول یکدیگرند. فنای ذات بعد از فنای صفات است. جان آنگاه به غارت  
معشوق می رود که از تمام امیال نفسانی پاک شده باشد.

حافظ از جان طلبد غمزه مستانه یار خانه از غیر پرداز و بهل تا ببرد (همان: ۱۲۹)  
 (د) گروهی اهل دل در مقام فنا، جمع و توحید باقی می‌مانند و به مقام بقا، فرق و کثرت  
 باز نمی‌گردند و مدام در حال جذب و بی‌خودی باقی می‌مانند.

تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند  
 (همان: ۱۹۲)

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید وزان غریب بلاکش خبر نمی‌آید  
 (همان: ۲۴۰)

عامل اصلی فنا ظهور و تجلی حق است. فنا لازمه ظهور قهاریت حق است و قهار بودن  
 حق مستلزم نابودی ماسوی الله است که این قهاریت همگانی و فراگیر است و آسمان‌ها،  
 افلاک و همه موجودات را در بر می‌گیرد. حافظ در این باره می‌گوید:

من ارچه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند  
 چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند  
 (همان: ۱۸۱)

تمامی تعینات اگرچه اندک فرصت ظهور می‌یابند، اما همه بر اساس اراده و خواست  
 خداوند است.

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بی‌رحم تو تقصیر نبود  
 یارب این آینه حُسن چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت‌ت تاثیر نبود  
 (همان: ۲۱۰)

فنا و تسلیم جهان به آن، خواست و اراده معشوق است.

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد در خرابات بگویند که هشیار کجاست  
 (همان: ۲۶)

بیا و هستی حافظ ز پیش او برردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم  
 (همان: ۳۴۳)

مراحل فنا: فنا ذات، صفات و افعال است. سالک به فنا الهی نایل می‌شود، و آنگاه که در این مراتب سه‌گانه فانی شود به توحید می‌رسد. حافظ چنین می‌گوید:

الف) توحید افعالی: سالک همه آثار خود و دیگران را ناشی از یک عامل می‌داند.

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه      مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه  
خرد که قید مجانبین عشق می‌فرمود      به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

(همان: ۴۲۶)

ب) توحید صفاتی: تمام اوصاف سالک به کام فنا فرومی‌رود، و جز ذات حق هیچ چیز را موصوف به صفات نمی‌داند.

چنان پر شد فضای سینه از دوست      که فکر خویش گم شد از ضمیرم

(همان: ۳۳۲)

در مقامی که به یاد لب او می‌نوشتند      سفله آن مست که باشد خبر از خویشتن‌اش

(همان: ۲۸۱)

ج) توحید ذاتی، که بنیاد سالک و همه پدیده‌ها با سیل فنا نیست و نابود می‌شود.

آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع      آتش آن است که در خرمن پروانه زند

(همان: ۱۸۴)

در مقام فنا است که عارفان و اهل تصوف همواره تن و جسم را به منزله قفسی دانسته‌اند که همچون سدی در برابر رسیدن روح به عالم معنی و مینو است. راه رهایی از قفس تن را نیز مرگ، نیستی و فنا گفته‌اند و همواره به تهذیب روح و جان خویش پرداخته و فنا و موت اختیاری را برگزیده‌اند؛ چه زیبا حافظ شیرین‌سخن گفته است:

بال بگشا و صغیر از شجر طوبی زن      حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

(حافظ، ۱۳۸۲: ۴۵۶)

طاير گلشن قدسم چه دهم شرح فراق      که در این دامگه حادثه چون افتادم

(همان: ۳۱۷)

ابن فارض نیز همانند خواجه شیراز تهذیب و تصفیه دل از امراض نفسانی را وجه همّت خویش قرار داده، ندا در می‌دهد:

۲۳۷- وَهَذَّبْتُ نَفْسِي بِالرِّيَاضَةِ، ذَاهِبًا  
إِلَى كَشْفِ مَا حُجِبَ الْعَوَائِدِ غَطَّتِ  
تهذیب نفس کردم با هر ریاضتی  
ذاهب شدم به کشف حجاب از بصیرتی  
«نفس خود را با ریاضت پاک کردم؛ در حالی که به مکاشفه چیزی می‌رفتم که حجب عادات آن را پوشانده بود».

۷۰۹- قَتَلْتُ غَلامَ النَّفْسِ بَيْنَ إِقامَتِي أَل-  
جِدَارِ لِأَحْكامِي وَخَرَقِ سَفِينَتِي  
کشتم غلام نفس و بکردم سفینه خرق  
کردم جدار کهنه اقامت ز حکمتی  
«غلام نفس را کُشتم، در میان بر پاداشتن دیوار احکام خویش و شکستن کشتی خود».

۳۳۶- وَفِيهَا تَلَافِي الْجِسْمِ بِالسُّقْمِ صِحَّةٌ  
لَهُ، وَتَلَافُ النَّفْسِ نَفْسُ الْفِتْوَةِ  
در عشق او مبتلا شدن جسم به بیماری، عین تندرستی آن است و نابودی نفس، محض جوانمردی است».

الف) گاه حافظ لفظ «فنا» را بکار می‌برد؛ اما فنای عرفانی نیست.  
آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع

جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

(حافظ، ۱۳۸۲: ۲۱۰)

ب) اما لفظ «فنا» در مفهوم عرفانی در «دیوان» حافظ زیاد بکار رفته است:

در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی  
ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم

(همان: ۳۷۳)

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است  
تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم

(همان: ۳۱۳)

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم      گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل  
(همان: ۳۰۷)

تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی      یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی  
(همان: ۴۳۵)

ج) حافظ بارها به فنای صفات بشری، خودفراموشی و فنا فی الله اشاره دارد؛ از جمله در این ابیات:

زان پیشتر که عالم فانی شود خراب      ما را ز جام باده گلگون خراب کن...  
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند      زنه‌هار کاسه سر ما پر شراب کن  
(همان: ۳۹۶)

ابن فارض در قصیده «تائیه کبری» به واژه و مفهوم «فنا» فراوان اشاره کرده است. این واژه را شاید بتوان از پرکاربردترین واژه‌ها در «تائیه کبری» دانست که در بیت‌های فراوانی به آن اشاره دارد. او معتقد است که: فنا از احوالات سالک است؛ زیرا که اول حال توحید است و آن عبارت است از:

الف) از خود فانی شدن، از طریق خاموشی و سرکوب تمامی هوی و هوس‌ها و رجوع کردن دل به درگاه حضرت حق. در این ابیات به این مضمون اشاره دارد؛ از جمله:  
۳۲۱- وَفِي مَنْ بِهَا وَرَيْتُ عَنِّي، وَلَمْ أَرِدْ      در او که ستر کردم ذاتم نماند غیر  
سِوَايَ، خَلَعْتُ اسْمِي وَرَسْمِي وَكُنِّيَّتِي      از من برفت رسم و هم اسمی و کنیتی  
«در عشق کسی که به واسطه او خود را نهان کردم- در حالی که غیر خود را نمی‌خواستم- اسم و رسم و کنیه خویش را برکندم».

۴۷۹- فَأَخِرُ مَحْوٍ جَاءَ خَتْمِي بَعْدَهُ      آخر فنا که آمد ختمم ز بعد او  
كَأَوَّلِ صَحْوٍ لِارْتِسَامِ بَعْدَهُ      چون صحو اول آمد در وهم کثرتی  
«پایان من پس از محو آخر، از جهت پذیرش شمار و عدد، همچون صحو اول آمد».

۴۸۹- وَ عَادَ وُجُودِي فِي فَنَاءِ ثَنَوِيَّةِ الْ  
 وُجُودِ شُهُودًا فَمَا بَقَا أَحَدِيَّةِ  
 اندر فنا وجود ز کثرت رجوع کرد  
 پس در شهود ماند مخلد به وحدتی  
 «وجود من به طریق شهود از فنای شرک و ثنویت وجود به بقای احدیت بازگشت».

۴۹۰- فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعُقْلِ أَوَّلُ فَيْضِهِ  
 کَمَا تَحْتِ طُورِ النَّقْلِ آخِرُ قَبْضِهِ  
 مافوق طور عقل که او فیض اولست  
 چون تحت طور نقل شد آخر به قبضتی  
 «پس آنچه فراسوی حد عقل است، فیض آغازین است؛ همچنان که هر چه زیر طور نقل  
 است مست آفرینش است».

۷۰۸- وَقَدْ طَلَعَتْ شَمْسُ الشُّهُودِ فَأَشْرَقَ الْ

شمس شهود گشت پدید و وجود هم

وُجُودٌ، وَ حَلَّتْ لِي عُقُودُ أَحْيَاءِ

حل شد به من جمیع عقود اخیستی

«و آفتاب شهود برآمد و وجودم تابش گرفت و گره‌بندها و قیودم گسسته گشت».

نتیجه فنای عاشق رسیدن به حیات جاودان است، حافظ اعتقاد دارد که با مرگ و فنا  
 نه تنها زندگی عاشق به پایان نمی‌رسد، بلکه آدمی در جوار قرب الهی ساکن می‌شود و از  
 نعمت‌های حضرت خداوندی بهره‌مند می‌شود چنین می‌گوید:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

(حافظ، ۱۳۸۲: ۱۲)

که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

گوهر معرفت آموز که با خود ببری

(همان: ۳۶۴)

جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

جز دل ما کز ازل تا به ابد عاشق رفت

(همان: ۱۸۰)



چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی ست

روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

(همان: ۳۴۳)

ب) دومین حال فنا این است که سالک از تمام موجودات، افکار و احساسات و حتی از خود نیز بی‌خبر و در ذات حضرت دوست مستغرق شده و به مشاهده صفات الوهیت پردازد. ابن فارض همگام با حافظ فریاد بر می‌دارد که فنا نه تنها نیستی نیست؛ بلکه عین بقا، هستی و جاودانگی است.

۳۲۴- وَ مِنْ أَنَا إِيَّاهَا إِلَىٰ حَيْثُ لَا أَلِيَّ

بر جای اتحاد گذشتم ز بی‌جهت

عَرَجْتُ وَ عَطَرْتُ الْوُجُودَ بِرَجْعَتِي

زان باز کرده‌ام بر تکمیل رجعتی

«از آنجا که من "او" شدم، به سوئی عروج کردم که "سو"یی نبود و در بازگشت، وجود

را عطرآگین ساختم.»

۳۲۶- فَعَايَةَ مَجْدُوبِي إِلَيْهَا، وَ مَنَّتَهِي

این غایت مراتب حالات اهل جذب

مُرَادِيهِ مَـا أَسْلَفْتُهُ قَبْلَ تَوْبَتِي

آنست که من گذشتم «من قبل توبتی»

«غایت [مقامات] و منت‌های خواست کسی که من به سوی معشوق جذبش کرده‌ام،

چیزی است که من پیش از توبه‌ام آن را سپری کرده‌ام.»

۴۱۵- لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلُّ جَارِحَةٍ بِهَا

تا جمع تفرقه کند این عضوهای من

وَ يَشْمَلُ جَمْعِي كُلُّ مَنَسِبَتِ شَعْرَةٍ

واحد شود منابت شعرم بجملمتی

«[یاری کنند که] هر عضوی پراکندگی مرا به معشوق "جمع" کند و "جمع" من هر بن

مویی را فراگیرد.»

عالی‌ترین مرتبه فنا وقتی است که سالک و عارف ندانند که به مقام فنا واصل شده‌اند.

صوفیه این مرحله را «فناء الفنا» می‌نامند. در این حال عارف محو در مشاهده ذات الهی

است، که سالک به بقا در حق نایل می‌شود. ابن فارض نیز همانند حافظ به مقام فنای عارف

و مشاهده ذات الهی اشاره می‌کند و می‌گوید:

۳۰۹- وَكُلُّ الْوَرَىٰ أُنْبَاءُ آدَمَ، غَيْرَ أَنْ  
 ابناء آدمند جميع جهانيان  
 نَبِيٌّ حَزْتُ صَحْوَ الْجَمْعِ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِي  
 من صحو جمع يافتم از بين اخوتى  
 «همگی مردم فرزندان آدم هستند، جز آن که من از میان برادرانم، هشیاری مقام ”جمع“  
 را دارا شده‌ام».

۳۲۲- فَسِرْتُ إِلَىٰ مَادُونَهُ وَقَفَّ الْأُولَىٰ  
 بر جا گذاشته‌ام که وقوفند سالکان  
 وَضَلْتُ عَقُولُ بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتِ  
 می‌یافت عقلشان به لذائد ضاللتی  
 «پس به جایی روان شدم که پیشینیان در فرود آن جا بازمانده بودند، و عقل‌ها در آن  
 خطا رفته، به واسطه رسوم و عادات تباه شده بودند».

۵۷۷- وَ كَلَّىٰ لِسَانَ نَاظِرٌ، مِسْمَعٌ، يَدٌ  
 کلى لسان و ناظر و گوش و یدی شدم  
 لِنُطْقٍ، وَ إِذْرَاكِ، وَ سَمْعٍ، وَ بَطْشَةٍ  
 با نطق و رؤیتی و شنودی و بطشتی  
 «پس همگی من زبانی شد و چشمی و گوشى و دستى، برای گفتن و دیدن و شنیدن  
 و گرفتن».

۷۵۳- فَحَيَّ عَلَىٰ جَمْعِي الْقَدِيمِ الَّذِي بِهِ  
 می‌آی سوی جمع قدیمم که یافتم  
 وَجَدْتُ كَهُولَ الْحَيِّ أَطْفَالَ صِبْيَتِي  
 نزدش کهپور حیّ چو اطفال صبیتی  
 «پس بشتابید به مقام جمع قدیم که سالخوردهگان قبیله را در آن، کودکان به شاگردی  
 آمده خود یافتم».

ج) بعد از مقام «فناء الفنا» عارف به «بقای حق» و مشاهده ذات باری تعالی می‌رسد که  
 سرآغازی است برای اتحاد و اتصال با حق، که مقصود و هدف نهایی همه سالکین است.  
 اهل تصوف اعتقاد دارند که حال فنا نتیجه فضل و رحمت الهی است که این حال منجر  
 به اتصال و اتحاد به محبوب و معشوق ازلی می‌شود. ابن فارض در بیت‌هایی به این مقام  
 اشاره می‌کند.

۲۱۴- فَإِنْ دُعِيْتُ كُنْتُ الْمُجِيبَ، وَإِنْ أُكُنْتُ

او را ندا کنند شدم من مجیب او

مُنَادَى أَجَابَتْ مَنْ دَعَانِي وَبَّتِ

ما را ندا کنند هم او کرد اجابتی  
 «پس اگر او را می خواندند، من پاسخ می دادم و اگر به من خطاب می شد، او به جای من  
 جواب می داد و لبیک می گفت».

۲۶۱- وَ مَا زِلْتُ إِيَّاهَا وَ إِيَّايَ لَمْ تَزَلْ

ما هر دو یک شدیم و نمانده‌ست فرق هیچ

وَلَا فَرْقَ، بَلْ ذَاتِي لِذَاتِي أُحِبَّتِ

بل ذات من بکرد به ذاتم محبتی  
 «پیوسته من او (معشوق) بودم و همواره او من بود و فرقی در میان نبود؛ که ذات من به  
 ذات خودم عشق می ورزید».

۵۷۶- تَحَقَّقْتُ أَنَا فِي الْحَقِيقَةِ وَاحِدٌ

می شد عیان که ما همه یک ذات بوده‌ایم

وَأَثْبَتَ صَحْوُ الْجَمْعِ مَحْوُ التَّشَشُّقِ

می داد صحو جمع محو تشستی

«به تحقیق دریافتم که ما در حقیقت یکی هستیم؛ و در آن حال، صحو جمع، محو تفرقه  
 و پراکندگی را ثابت کرد».

حال و مقام فنا در تائیه کبری: ابن فارض در «تائیه کبری» به احوالات مراحل و مقامات

صوفیانه‌ای که در حال فنا سالک را در بر می گیرد اشاره می کند؛ از جمله:

الف) مقام «محو»: از میان رفتن اوصاف عادت، و از میان رفتن شیء است که اگر اثری

از آن باقی نماند «محو» گویند و اگر اثری از آن بماند «طمس» نامیده می شود:

۱۵۸- فَأَفْنَى الْهَوَى مَا لَمْ يَكُنْ ثَمَّ بَاقِيًا      اهلاك کرد عشق ز من چیز را که او

هنا، مِنْ صِفَاتٍ بَيْنَنَا فَأَضْمَحَلَّتْ      آنجا نبود باقی اینجا ز حیرتی

«عشق، صفاتی را که اینجا [در عالم حس] در میان ما هست و هرگز در آن عالم بقای

ندارد، فانی کرد؛ پس آن صفات نابود شدند».

۱۵۹- فَالْفُتُّ مَا أَلْقَيْتُ عَنِّي صَادِرًا      پس باز یافتم ز من آن را که رفته بود

إِلَيَّ، وَ مِنْي وَارِدًا بِمَزِيدَةٍ      بی‌نقص و بی‌قصور همه با زیادتی

«سپس چنان یافتیم که صفاتی را که [هنگام فناء فی‌الله] دور افکنده بودم، از من صادر شده بود و به سوی من می‌آمد و [به علت بقاء بالله] افزون‌تر از قبل در من وارد می‌شد».

۲۲۷- وَ مَا شَأْنَ هَذَا الشَّأْنِ مِنْكَ سَوَى السَّوَى

این حال را ز تو نکند عیب غیر غیر

وَ دَعَاوَاهُ حَقًّا، عَنْكَ إِنْ تُمَحَّحَ تَثْبُتِ

در محو شو که باشد دعوات مثبتی

«این حال را جز بیگانگان از تو عیب نشمارند و اگر ادعای آن را از خود محو کنی، حقا که توحید و یگانگی را ثابت کرده‌ای».

ب) مقام «جمع» و «جمع‌الجمع»: مقام جمع اشاره است به حق بدون خلق و «جمع‌الجمع» مقامی کامل‌تر است و آن فنا از ماسوی‌الله و فانی شدن در حق است که آن مرتبه‌ی احدیّت نیز گفته می‌شود:

۷۱۳- وَجَاءَ حَدِيثُ فِي اتِّحَادِي، ثَابِتٌ      در شأن اتحاد حدیث آمد از نبی

رَوَاتُهُ فَمَنْ نَقَلَ غَيْرُ ضَعِيفَةٍ      کو را نشد روایت هرگز ضعیفتی

«حدیثی در اثبات اتحاد من آمده است که روایت آن در سلسله نقل، ضعیف نیست».

۷۱۴- يُشِيرُ بِحُبِّ الْحَقِّ بَعْدَ تَقَرُّبٍ      ایما کند به حب خدا از تقریبی

إِلَيْهِ بِنَفْلِ، أَوْ آدَاءِ فَرِيضَةٍ      با فعل نفل و یا به اداء فریضتی

«[آن حدیث] اشاره می‌کند به دوستی حق بعد از نزدیکی جستن بدو به وسیله اعمال

مستحبی یا به جای آوردن تکلیفی واجب».

ج) مرتبه‌ی شهود، که آن رؤیت حق بالحق است و مقام «تمکین» که عبارت است از:

اقامت محققان و عارفان در بالاترین درجات کمال و عزّت و بزرگی:

۷۲۵- فَبِي مَجْلِسِ الْأَذْكَارِ سَمِعُ مُطَالِعٍ  
 وَاَلَى حَانَةِ الْخَمَارِ عَيْنٌ طَلِيْعَةٌ  
 «پس هر مجلسِ ذکری به واسطهٔ من، گوش بیننده و دریابنده شد و هر میکدهٔ از بهر  
 من چشم پیشقراول گشت».

۷۴۷- وَ مِنْ نُورِهِ مِشْكَاهُ ذَاتِي أَشْرَقَتْ  
 عَلَيَّ فَنَازَتْ بِي عِشَائِي كَضْحُوْتِي  
 «و از نور او بود که مشکات ذات من بر من نور پاشید؛ پس شام من به واسطهٔ خودم  
 مانند چاشتگاه روشن شد».

### نتیجه

حافظ و ابن فارض هر دو به لفظ فنا، اشارات فراوانی کرده‌اند که در «تائیه کبری» فنا، تماماً عرفانی است؛ اما در «دیوان» خواجه شیراز به فنای غیر عرفانی هم اشاراتی شده است. حافظ در بیشتر ابیات، برای رسیدن به محبوب ازلی و ابدی، فنا را لازم و ضروری و آن را وسیله‌ای برای کمال دانسته است.

### کتابنامه

- بقلی شیرازی، روزبهان. (۱۳۸۲). شرح شطحیات شامل گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان، تصحیح و مقدمه هنری کرین، ترجمه محمدعلی امیر معزی، تهران: طهوری.
- ترکه اصفهانی، صائن‌الدین علی بن محمد. (۱۳۸۴). شرح نظم الدر (شرح قصیده تائیه کبری ابن فارض)، تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی، تهران: میراث مکتوب.
- جامی، عبدالرحمان. (۱۳۷۶). تائیه عبدالرحمان جامی (ترجمه تائیه ابن فارض) و شرح قیصری بر تائیه ابن فارض، ترجمه صادق خورشاه، تهران: میراث مکتوب.
- جودی نعمتی، اکرم. (۱۳۷۹). فروغ رخ ساقی، ترجمه قصیده تائیه کبری و تائیه صغری ابن فارض، زیر نظر اکبر ایرانی و علی‌رضا مختارپور، تهران: اهل قلم.
- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۲). دیوان حافظ، تصحیح بهاء‌الدین خرّمشاهی، تهران: دوستان.

- سجادی، سیدجعفر، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. (۱۳۷۵). تهران: طهوری.
- فرغانی، سعیدالدین سعید. (۱۳۷۹). مشارق الدراری (شرح تائیه ابن فارص)، مقدمه و تعلیقات سیدجلال الدین آشتیانی، قم: حوزه علمیه قم.
- کبیر، یحیی. (۱۳۸۶). عرفان و معرفت قدسی، قم: مطبوعات دینی.
- موسوی بجنوردی، کاظم. (۱۳۷۰). دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۴، تهران: مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۴). مثنوی شریف، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه و توضیح: توفیق ه. سبحانی. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- نیکلسون، رینولد آلن. (۱۳۶۶). عرفای اسلام، ترجمه بانو ماهدخت همایی، تهران: هما.
- یثربی، سیدیحیی، عرفان نظری (تحقیقی در سیر تکاملی و اصول و مسایل تصوف)، تهران: تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

